

## تفاوت موصولات مشترک و مختص

محمود جعفری خرمی\*

### چکیده

موصولات که یکی از کلمات پرکاربرد در زبان عربی هستند به دو نوع مشترک و مختص تقسیم می‌شوند. با مشاهده بسیاری از آیات شبیه به هم در قرآن کریم می‌توان دریافت که بین این دو نوع موصول تفاوت‌هایی وجود دارد. این تفاوت‌ها به دو قسمت ظاهری و معنایی تقسیم شده‌اند و در فصل‌های اول و دوم این مقاله مورد بررسی قرار گرفته‌اند. نکته اصلی در این مقاله اینست که برخلاف کلام اکثریت قریب به اتفاق علمای نحو، بین موصولات مشترک و مختص در معنا نیز تفاوت وجود دارد و این تفاوت معنایی، ذهن ما را در فهم بهتر آیات قرآن کریم یاری می‌بخشد.

واژگان کلیدی: تأسیس: ۶۳ (۴۱) ۱۳ هـ. ش

موصولات، مشترک، مختص، معنایی، تفاوت

---

\* طلبه پایه چهارم مدرسه شهیدین (ره)



## مقدمه

یکی از معارف شش گانه که کاربرد بسیار زیادی هم در متون عربی دارد اسم موصول است. موصول اسم مفعول از ریشه "و صل ل" می باشد و به این دلیل به این اسم نامگذاری شده است که همیشه به ما بعد خودش (جمله صله) وصل می شود. موصول، «غامض المعنی» و «مبهم الدلالة» می باشد<sup>۲</sup> و تنها وقتی مقصود از موصول واضح می شود و مفهوم و دلالت آن روشن می گردد که به صله اش متصل گردد. موصول را این گونه تعریف کرده اند:

«اسمی که جزء تامی از جمله نیست مگر این که همراه با صله اش (که جمله خبری می باشد) باشد»<sup>۳</sup>.

در کتب نحوی مشهور درباره تعریف صحیح «موصول» و این که در واقع چه نوع کلمه ای است، بحثی وجود ندارد. متکلم می تواند از آوردن اسم موصول در جمله، اغراض متفاوتی را دنبال کند که از جمله آنها می توان اختصار، ابهام، تفخیم، تحقیر و ... را نام برد<sup>۴</sup> که البته در این تحقیق به طور مستقیم به آن پرداخته نمی شود. موصولات به دو نوع مشترک و مختص تقسیم می شوند. بعضی از موصولات مختص عبارت اند از: «الذی» برای مفرد مذکر، «التي» برای مفرد مؤنث و ... از بین موصولات مشترک هم می توان «من»، «ما»، «أی» و ... را نام برد که هر کدام دارای تفصیلاتی هستند که در این مقاله مجال شرحشان نیست.

در قرآن کریم همانند دیگر متون عربی، موصولات کاربرد بسیار زیادی دارند. فهم تفاوت بین موصولات مشترک و مختص می تواند ما را در سیر تفکر در آیات قرآن کریم یاری بخشد. در آیات بسیاری مشاهده می شود که با وجود جواز استفاده از هر

۲. عباس حسن، النحو الوافی، ج ۱، ص ۳۰۶

۳. ابو حیان، الهدایة فی النحو، ص ۱۵۵

۴. فاضل سامرائی، معانی النحو، ج ۱، ص ۱۱۰

دو نوع موصول (مشترک و مختص)، در یک جا از مشترک استفاده شده است و در جای دیگر از مختص. به نظر می‌رسد که هر کدام از دو نوع مشترک و مختص موصول، دلالت بر معنایی خاص دارند و در مقام‌های خاصی کاربرد دارند که به متکلم بلیغ اجازه استفاده از نوع دیگر را در آن مجال نمی‌دهد.

این مقاله به دو بخش تقسیم شده است که در بخش اول آن، تفاوت‌های ظاهری بین موصولات مشترک و مختص مورد بررسی و نقد قرار گرفته است. و در بخش دوم از تفاوت‌های معنایی بین آن‌ها سخن خواهد رفت. قابل ذکر است که از تفاوت‌های ظاهری، کم و بیش در کتب نحوی از جمله کتاب سیبویه، شرح کافیة مرحوم رضی، النحو الوافی و ... بحث شده است؛ اما از تفاوت‌های معنایی در کتب ادبی به صورت مستقیم خیلی کم بحث شده و شاید اصلاً بحثی موجود نباشد. ولی با موشکافی در کتاب‌های ادبی سرنخ‌هایی را می‌توان یافت که ما را در یافتن این تفاوت‌ها یاری می‌بخشد. همچنین در این مقاله به دلیل سهولت و کثرت کاربرد، «من» و «ما» به عنوان نماینده موصولات مشترک و «الذی» به عنوان نماینده موصولات مختص قرار داده شده‌اند و نظرات عمدتاً بر محور این موصولات بررسی می‌شود. امید است که این پژوهش مورد رضایت حق تعالی و حضرت صاحب الأمر قرار گیرد و کمکی به پیشرفت علم قرآن و حدیث کرده باشد. ان شاء الله.

## ۱. تفاوت‌های ظاهری بین موصولات مشترک و مختص

الف) اولین تفاوتی که از دریچه نحو می‌توان بین موصولات مشترک و مختص مشاهده کرد، همان‌طور که از اسم این دو نوع موصول پیداست، این است که موصولات مشترک همچون «من»، «ما»، «أی» و «ذو» و ... بین مفرد، مثنی، جمع، مذکر و مؤنث یکسان می‌باشند ولی در موصولات مختص برای هر کدام از صیغه‌های مفرد مذکر و مفرد مؤنث و ... یک لفظ مخصوص وضع شده است که عبارت‌اند از «الذی»



برای مفرد مذکر، «التي» برای مفرد مؤنث، «الذان / اللذین» برای مثنی مذکر، «اللئان / اللئین» برای مثنی مؤنث، «الذین / اللألی» برای جمع مذکر، «اللاء، اللائی، اللوائی، اللات، اللاتی و اللواتی» برای جمع مؤنث سالم.<sup>۵</sup>  
 البته گاهی «الذی» در معنای جمع هم به کار رفته است؛ همانند آیه:  
 «وَ الَّذِیْ جَاءَ بِالصَّدَقِ وَ صَدَّقَ بِهِ اُولَئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ»<sup>۶</sup>

و یا آیه:

«مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الَّذِی اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا اَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِمْ وَ تَرَکَهُمْ فِی ظُلُمَاتٍ لَا یُبْصِرُونَ»<sup>۷</sup>

ولی «الذی» در اصل، برای مفرد مذکر وضع شده است.

ب) موصولات مختص هیچ کاربرد دیگری غیر از موصول بودن ندارند. مثلاً «الذی» نص در موصولیت است ولی در مورد موصولات مشترک مشاهده می‌کنیم علاوه بر موصول بودن، معانی دیگری نیز برایشان محتمل هست که از جمله آنها شرط، استفهام، نفی و ... می‌باشد. به عبارتی تفاوت دومی که وجود دارد این است که الذی و اخواتش، در همان زمان وضع، برای موصولیت وضع شده‌اند؛ اما موصولات مشترک (من و ما)، در اصل برای موصول بودن وضع نشده‌اند.<sup>۸</sup>

ج. یکی دیگر از تفاوت‌هایی که می‌توان با فحص در کتب نحوی بین موصولات مشترک و مختص پیدا کرد، این است که «الذی» و اخواتش، صفت واقع می‌شوند برخلاف «من» و «ما» موصوله که نمی‌توانند کلمه دیگری را وصف کنند.<sup>۹</sup> در زبان

۵. فاضل سامرائی، معانی النحو، ج ۱، ص ۱۲۶

۶. زمر: ۳۳

۷. بقره: ۱۷

۸. فاضل سامرائی، معانی النحو، ج ۱، ص ۱۲۷

۹. ابن اثیر، البدیع فی العربیة، ج ۳، ص ۲۵۲

عربی راه‌های متفاوتی برای ارائه توضیحات در مورد یک ذات وجود دارد. یکی از آن راه‌ها این است که ویژگی‌های آن ذات به وسیله صفت بیان شود. حال اگر آن ذات نزد مخاطب نکره باشد، دو راه برای وصف کردن آن وجود دارد: یا این‌که کلمه‌ای مفرد را به عنوان نعت برای آن ذات نکره بیاوریم و یا این‌که آن نکره را به وسیله جمله‌ای وصف کنیم. اما اگر آن ذات معرفه باشد، دیگر نمی‌توان از آن صفت‌هایی که در وصف نکره استفاده کردیم برای توصیف معرفه هم استفاده کنیم. زیرا «صفة النكرة نكرة مثلها و صفة المعرفة معرفة مثلها»<sup>۱۰</sup> از همین جاست که گفته می‌شود، از جملات نمی‌توان در وصف معارف استفاده کرد. چون جملات، نکره هستند (و به همین دلیل می‌توان در وصف نکرات از آن‌ها استفاده کرد). علمای نحو دلیل نکره بودن جمله را این‌گونه ذکر کرده‌اند که وقتی از جمله در وصف کلمه‌ای استفاده می‌شود، مخاطب مطلب جدیدی را می‌فهمد و علمی را به دست می‌آورد که تاکنون نداشته است و خلاصه این‌که به مخاطب فایده می‌رساند. به همین دلیل است که می‌گویند جملات، نکره هستند (زیرا اگر معرفه بودند، مخاطب نسبت به آن‌ها علم داشت و دیگر فایده‌ای برای مخاطب نداشتند).<sup>۱۱</sup> و<sup>۱۲</sup> پس نتیجه این شد که از جملات در وصف معارف نمی‌توان استفاده کرد. حال اگر بخواهیم وصفی را به

۱۰. ابن سراج، *الأصول فی النحو*، ج ۲، ص ۱۰۵

۱۱. البته این نکته محل تحقیق می‌باشد. زیرا باید دید که آیا ملاک معرفه و نکره در جملات قابل پیاده‌سازی هست یا نه. زیرا جمله، ترکیبی از کلمات است که بین آن‌ها یک رابطه وجود دارد. دلیلی هم که اینجا مرحوم ابن یعیش و بسیاری دیگر از علمای نحو در کتاب‌هایشان آورده‌اند، دلیل قانع‌کننده‌ای نیست. زیرا چه کسی گفته است که در معرفه بودن فایده‌ای وجود ندارد. مگر در جمله «زید المنطلق»، «المنطلق» با وجود معرفه بودن در نقش خبر برای زید ظاهر نشده است و افاده فایده ندارد؟ پس به نظر می‌رسد این دلیل، دلیل درستی نباشد و مجال تحقیق در این موضوع گسترده است.

۱۲. ابن یعیش، *شرح المفصل*، ج ۳، ص ۱۴۱

صورت جمله برای یک معرفه بیاوریم، راهی که نحو برای آن گشوده است «الذی» و اخواتش است. طبق تصریح بسیاری از کتاب‌های ادبی اصل وضع «الذی» و اخواتش به دلیل وصف معارف به وسیله جملات بوده است.<sup>۱۳</sup> به این طریق که بعد از آن ذات معرفه یکی از موصولات مختص آورده می‌شود و جمله‌ای را که قرار است به وسیله آن، ذات معرفه وصف شود، به عنوان صله آن موصول قرار می‌دهیم.

این عمل (وصف کردن) در موصولات مشترک (من و ما) امکان ندارد. برای مثال وقتی می‌خواهیم «الرجل» را به «قیام پدرش» توصیف کنیم، می‌گوییم «جاء الرجل الذی قام ابوه»، ولی هیچ‌گاه نمی‌توان گفت: «جاء الرجل من قام ابوه». یا مثلاً با وجود این که می‌توانیم بگوییم: «رأیت الشجرة التی فی بیت أبی»، ولی نمی‌توان گفت: «رأیت الشجرة ما فی بیت أبی». اما این که چرا به وسیله «من» و «ما» نمی‌توان عمل توصیف را انجام داد، علمای نحو پاسخ را در این دانسته‌اند که «من» و «ما» بر ذوات دلالت می‌کنند و چون با ذات نمی‌توان ذات دیگری را وصف کرد، به همین دلیل توصیف به وسیله «من» و «ما» محال است.<sup>۱۴</sup>

بنابراین تفاوت سوم موصولات مشترک و مختص این شد که با استفاده از موصولات مشترک توصیف امکان ندارد ولی موصولات مختص اصل وضعشان تنها برای وصف معارف (به وسیله جملات) بوده است.

تأسیس: ۶۳ (۴۱) ۱۳ هـ. ش

۱. از جمله کتبی که به این مطلب تصریح کرده‌اند می‌توان به الأشباه و النظائر، ج ۱، ص ۱۵۵: (فجاؤوا حیثئذ بالذی متوصلین بها إلى وصف المعارف بالجمل)، شرح تسهیل، ج ۷، ص ۳۳۴۰: (أن الذی وضعت لیتوصل بها إلى وصف المعارف بالجمل أمر معروف عند النحاة) و سر صناعة العرب، ج ۲، ص ۳۴: (أن الذی إنما وقع فی الکلام توصلاً إلى وصف المعارف بالجمل) اشاره کرد.

۲. فاضل سامرآئی، معانی النحو، ج ۱، ص ۱۲۶



## ۲. تفاوت‌های معنایی بین موصولات مشترک و مختص

در بخش قبلی سه مورد از تفاوت‌های ظاهری که بین موصولات مشترک و مختص وجود دارد ارائه شد که کم و بیش می‌توان آن‌ها را در کتاب‌هایی که اندیشمندان علم نحو نگاشته‌اند، مشاهده کرد. اما در این قسمت به تفاوت‌های معنایی که بین این دو نوع از موصولات وجود دارد می‌پردازیم که می‌توانند فرد را در فهم بیشتر آیات قرآن کریم یاری بخشند. شاید با مطالعه کتاب‌های ادبی تنها چیزی که بتوان با عنوان تفاوت بین موصولات مشترک و مختص یافت کرد همان تفاوت‌های ظاهری است و گرنه غالب علمای نحو بر این نظرند که مثلاً بین «الذی» و «ما» هیچ تفاوت معنایی وجود ندارد. این نکته نیز شایان ذکر است که حتی در کتب بلاغی هم مطلبی با این عنوان بسیار کمیاب یا حتی نایاب است. همچنین با جستجوی عبارت «ما بمعنی الذی» یا «من بمعنی الذی» در کتب تفسیری یا اعراب قرآن هم می‌توان این نکته را استنباط کرد که اکثریت مفسرین نیز بر این نظرند که بین موصولات مشترک و مختص در معنا تفاوتی وجود ندارد.

این در حالی است که با بررسی دقیق در آیات قرآن دیده می‌شود که بسیاری از آیات گواه این مطلب هستند که بین این دو قسم از موصولات در معنا تفاوت وجود دارد. برای مثال خدای متعال در سوره بقره آیه ۱۲۰ اینچنین می‌فرماید:

«وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ»

در حالی که در ۲۵ آیه بعد در همان سوره اینچنین آمده که:

«وَلَئِنْ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا

نَصِيرٍ»

یعنی در یک آیه خداوند می‌فرماید: «من بعد ما جاءک من العلم» ولی در آیه دیگر می‌فرماید: «بعد الذی جاءک من العلم». یا مثلاً خداوند در آیه ی ۹۶ از سوره نحل می‌فرماید:



«ما عِنْدَكُمْ يَنْقَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا  
كَانُوا يَعْمَلُونَ»

و در آیه ۳۵ از سوره زمر این طور آمده است:

«لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا وَ يَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا  
يَعْمَلُونَ»

مشاهده می شود که خداوند در آیه اول تعبیر «بأحسن ما» را به کار گرفته و در آیه دوم ترکیب «بأحسن الذی» را می آورد. بسیاری از آیات دیگر نیز وجود دارد که این تفاوت را به شکل آشکاری می رسانند و در ادامه، به بعضی از آنها اشاره خواهد شد. آنچه که از آیات ذکر شده می توان فهمید این است که واقعا بین «الذی» (موصولات مختص) و «من» و «ما» (موصولات مشترک)، علاوه بر تفاوت های ظاهری، در معنا نیز تفاوت های آشکاری وجود دارد. اگر واقعا «الذی» و «ما» همان طور که کتاب های ادبیات عرب و بسیاری از کتب تفسیری گفته اند هر دو به معنای «چیزی که» باشند و هیچ تفاوتی بین آنها وجود نداشته باشد، دلیلی ندارد که خدای متعال در یک آیه از «ما» استفاده نماید و در ۲۵ آیه بعد در آیه ای که مشابه آیه اول است، (از نظر ظاهر و معنا)، تعبیر به «الذی» کند. این آیات اجمالا خواننده را مجبور به پذیرفتن این نتیجه می کنند که بین این دو قسم از موصولات در معنا تفاوت هایی وجود دارد. اما این که این تفاوت ها چیست، در ادامه دو مورد از آنها بیان می شود:

۱-۲. اولین موردی که می توان به عنوان تفاوت معنوی بین موصولات مشترک و مختص بیان نمود این است که در مواردی که مدلول موصول دارای عظمت و کمال بیشتری است، بیشتر از موصول مختص استفاده می شود تا موصول مشترک. دلیل این مطلب آن است که موصولات مشترک به تصریح بسیاری از کتب نحوی، نص در



موصولیت هستند یا به عبارت دیگر اصل در موصولات<sup>۱۵</sup> (ام باب الموصول<sup>۱۶</sup>) هستند. به عبارت دیگر الذی و اخواتش از ابتدای وضع، برای موصولیت وضع شده‌اند. یعنی اصل الذی برای موصول بوده است و الآن هم کاربرد دیگری غیر از موصول ندارد. اما موصولاتی مانند «من» و «ما»، در اصل اسامی نکره مبهمه‌ای بوده‌اند که محتاج به صفت هستند.<sup>۱۷</sup> به همین دلیل (اصل در موصول بودن) «الذی» و

۱۵. ابن حاجب، الإيضاح فی شرح المفصل، ج ۱، ص ۴۶۰

۱۶. رضی الدین استرآبادی، شرح الرضی علی الکافیة، ج ۳، ص ۳۹

۱۷. این که «من» و «ما» در اصل اسامی نکره مبهم بوده‌اند را نویسنده کتاب التحریر و التنویر ادعا کرده است. ابن عاشور در کتاب خود ذیل آیه ی ۱۴۵ سوره بقره می‌نویسد: «... فلم یکن للعلم الذی جاء النبی فی أمر قبلتهم من ... الأهمية ما للعلم الذی جاءه فی بطلان أصول ملتهم، فلذلک جیء فی تعریفه باسم الموصول الملحق بالمعارف و هو (ما) لأنها فی الأصل نكرة موصوفة نقلت للموصولیة.» یعنی وی ادعا می‌کند که «ما» (و به تبع آن «من») در اصل وضع معرفه نبوده بلکه نکره موصوفه بوده‌اند (یکی از اقسام «من» و «ما» نکره موصوفه است که شرح کامل آن در معنی اللیبیب، ج ۱، ص ۲۹۶ آمده است) و سپس نقل به موصولیت یافته است. ابن عاشور همچنین در صفحه ۱۲۰ از جلد ۲۵ کتابش، در تفسیر آیه «شرع لکم من الدین ما وصی ...» نیز باز ادعای خود را تکرار می‌کند و می‌گوید که «و أما ما الموصولة فأصلها اسم عام نكرة مبهمه محتاجة إلى صفة ... ثم يعرض لما التعريف بكثره استعمالها نكرة موصوفة بجملة فتعرفت بصفتها و أشبهت اسم الموصول فی ملازمة الجملة بعدها، و لذلك کثر استعمال ما موصولة فی غیر العقلاء.» اگر این ادعا که اصل «من» و «ما» نکره موصوفه بوده است صحیح باشد، دیگر دلیلی برای موصوله بودن «من» و «ما» نداریم. زیرا دلیلی که خود ابن عاشور برای نقل به موصولیت می‌آورد، دلیل درستی نیست. وی می‌گوید چون «من» و «ما» نکره موصوفه به وسیله جمله، کثرت یافتند و این «من» و «ما» در این که بعدش جمله بیاید با اسم موصول شباهت دارد، پس آن‌ها نقل به موصولیت یافتند و معرفه شدند. این سخن ابن عاشور به نظر می‌رسد دلیل درستی نباشد. زیرا صرف شباهت به موصول باعث نمی‌شود که یک کلمه نکره، موصول و معرفه شود. از طرفی در سایر کتب نحوی نیز دلیل دیگری برای موصوله بودن «من» و «ما» ذکر نشده است. تنها چیزی که وجود دارد این است که مثلاً عباس حسن در النحو الوافی در پاورقی شماره ۳ صفحه ۳۰۶ از جلد اول .....



اخواستش در مواردی به کار می‌روند که مدلولشان دارای عظمت و بزرگی یا دارای کمال بیشتری می‌باشد. برای مثال در قرآن کریم آمده است:

«شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ»<sup>۱۸</sup>

خداوند در این آیه شریفه، در مورد آنچه که به حضرت نوح عليه السلام وصیت فرموده است می‌فرماید «ما وصی» و در مورد آنچه که به پیامبران ابراهیم، موسی و عیسی عليه السلام توصیه فرموده است باز هم تعبیر «ما وصینا» را به کار می‌برد. اما در مورد آنچه که به پیامبر خاتم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرموده آن را با «الذی اوحینا» ذکر

..... می‌نویسد که «و الذی یدل علی أنها معارف أنه یمتنع دخول علامة النكرة علیها؛ و هی: «رب» و أنها توصف بالمعارف؛ نحو: جاءنی الذی عندک العاقل، و تقع أيضا وصفا للمعارف نحو: جاءنی الرجل الذی عندک.» از این سه دلیل که عباس حسن می‌آورد دلیل اول، دلیل درستی نیست زیرا در بعضی از موارد، کلمه نکره است ولی «رب» بر سر آن نیامده است مثل «لما نافع یسعی اللیبب...» که این شعر شاهد مثال کتب نحوی برای نکره موصوفه می‌باشد (مغنی اللیبب، ج ۱، ص ۲۹۷)، ولی «رب» بر سر آن نیامده است. قاعده این است که اگر «رب» بر سر اسمی در آمد، به قطع می‌توانیم بگوییم که آن اسم نکره است ولی اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند. دلیل نمی‌شود که اگر جایی «رب» نیامد، دلیل بر این باشد که آن کلمه نکره نیست. پس دلیل اول *النحو الوافی* برای معرفه بودن موصولات دلیل قانع کننده‌ای نیست. اما دلیل دوم و سوم هم فقط در مورد «الذی» است. زیرا «من» و «ما» اصلا موصوف و صفت نمی‌شوند. بنابراین در کتب نحوی هم دلیل قانع کننده‌ای برای این که «ما»یی که در اصل نکره موصوفه بوده است، نقل به موصولیت پیدا کرده باشد، وجود ندارد. البته برای این که اصل «من» و «ما» نکره موصوفه بوده است، دلیل محکمی وجود ندارد و صرف گمان است ولی در صورت اثبات این مطلب، این مطلب نیز قابل اثبات است که «ما موصوله» وجود ندارد و این «ما» همان «ما»ی نکره موصوفه است که البته این موضوع خود تحقیقی جداگانه می‌طلبد.



می‌کند. یعنی خداوند هنگامی که از قرآن کریم و دین مبین اسلام یاد می‌کند از اصل در موصولات استفاده می‌کند ولی در مورد ادیان توحیدی دیگری که منسوخ شده‌اند، موصول «ما» را به کار می‌برد. این مطلبی است که بسیاری از تفاسیر از جمله المدخل لعلم تفسیر کتاب الله<sup>۱۹</sup>، حاشیة الصاوی علی تفسیر الجلالین<sup>۲۰</sup>، فتح البیان فی مقاصد القرآن<sup>۲۱</sup> و ... بدان اشاره کرده‌اند. شاهد دیگری که بر این مدعا وجود دارد همان دو آیه‌ای است که در بحث قبلی ذکر شد. خداوند در آیه ۱۲۰ سوره بقره این چنین تعبیر می‌کند: «من بعد ما جاءک من العلم» و آیه ۱۴۵ از همان سوره می‌فرماید که «بعد الذی جاءک من العلم». مفسرین علت این تغییر در تعبیر را تفاوت در کمال و نقص (اهمیت) مدلول‌های این دو موصول دانسته‌اند. مدلول این دو موصول (همان طور که در ادامه هر دو آیه آمده است)، علم است. اما علم به چه چیزی؟ مفسرین دلیل این که در آیه ی ۱۴۵ از «الذی» استفاده شده است را این طور بیان می‌کنند که متعلق علم در این آیه، علم به اصل ملت اسلام و علم به بطلان اصل شریعت یهود و نصاری است، به همین دلیل در این آیه از این علم به اصل در موصولات تعبیر کرده است. اما علمی که در آیه ۱۲۰ مطرح شده است علمی ناقص‌تر از این علم است و آن علم به بطلان قبله یهود و نصاری می‌باشد (این که متعلق علم، بطلان قبله است از خود آیه قابل فهم است. زیرا می‌فرماید: «ما تبعوا قبلتک و ما انت بتابع قبلتهم» و بعد می‌فرماید: ... و اگر تو، پس از این آگاهی، متابعت هوس‌های آن‌ها کنی، مسلماً از ستمگران خواهی

۱۹. حدادی، المدخل لعلم تفسیر کتاب الله، صفحه ۱۲: «و لما کان الإعجاز خاصاً بنا أبرزه فی مظهر

العظمة معبراً بالوحی، و بالأصل فی الموصولات»

۲۰. احمد بن محمد صاوی، حاشیة الصاوی علی تفسیر الجلالین، ج ۳، ص ۴۲۳: «أتی بالاسم

الموصول الذی هو أصل الموصولات،... تعظیماً لشأنه»

۲۱. صدیق حسن‌خان، فتح البیان فی مقاصد القرآن، ج ۶، ص ۱۸۹: «التعبیر عنه عند نسبتہ إلى النبی

صلی الله علیه و سلم بالذی هو أصل الموصولات لتفخیم شأنه من تلك الحیثیة»



بود!<sup>۲۲</sup> و طبق گفته مفسرین، منظور از «این آگاهی»، آگاهی از بطلان قبله آنها می‌باشد) چون قبله، یک مسأله فرعی نسبت به اصل شریعت است در مقابل آن اصل (که با «الذی» آنرا یاد کرد)، از آن مسأله فرعی تعبیر به «ما» می‌کند.

پس اولین تفاوتی که به نظر می‌رسد بین موصولات مشترک و مختص وجود دارد این است که معمولاً مدلول «الذی» و اخواتش به دلیل این‌که اصل در موصولات هستند دارای عظمت و یا دارای اهمیت بیشتری نسبت به مدلول «من» و «ما» می‌باشد.

۲-۲. دومین و مهم‌ترین<sup>۲۳</sup> تفاوتی که بین موصولات مشترک و مختص وجود دارد این است که مدلول موصولات مختص، نزد مخاطب، کاملاً معهود و مشخص است ولی این شرط در مدلول موصولات مشترک وجود ندارد. به عبارت دیگر، زمانی که از «الذی» و اخواتش به همراه صله‌شان استفاده می‌کنیم، در ذهن مخاطب، تصور دقیقی از مدلول موصول به وجود می‌آید که کاملاً مطابق با واقع است ولی هنگامی که از موصولات مشترک استفاده می‌کنیم، تصویری از مدلول موصول در ذهن مخاطب ایجاد می‌شود ولی این تصویر مطابق با واقع نیست (دقیقاً همان که در خارج وجود دارد نیست، بلکه تخیل است).

اما اثبات این مدعا: در بسیاری از کتب نحوی این مطلب آمده است که مدلول «الذی» و اخواتش، اخص از مدلول «من» و «ما» می‌باشد. از جمله این کتاب‌ها می‌توان به

الکتاب سیبویه اشاره کرد که این‌گونه نوشته است: «و «من» و «ما» مثلها إلا أنها مبهمه تقع علی کل شیء». <sup>۲۴</sup>

«و «من» و «ما» مثلها إلا أنها مبهمه تقع علی کل شیء». <sup>۲۴</sup>

۲۲. ترجمه قرآن آیت الله مکارم شیرازی.

۲۳. دلیل این که تعبیر به «مهم‌ترین تفاوت» کرد، آن است که بر خلاف تفاوت قبلی، این تفاوت در همه جا صادق است و تأثیر بسیار زیادی در فهم ما از آیات قرآن کریم می‌گذارد.

۲۴. شرح کتاب سیبویه، ج ۵، ص ۱۰۴

و یا در مورد ابهام بیشتری که در «من» و «ما» وجود دارد می‌توان به سخنی که در کتاب حاشیه صبان آمده است اشاره کرد که «أعرفه ما كان مختصا ثم ما كان مشتركا»<sup>۲۵</sup> کتاب دیگری که آنرا به صورت واضح‌تر و روشن‌تر بیان کرده است کتاب معانی النحو می‌باشد که در آن گفته شده:

«إن «الذی» أخص من «ما» و «من» لطبيعة اشتراكهما فی اكثر من معنی، و معنی «أخص» أنها تكثر تحدیدا و وضوحا من ذینك فهی علی هذا اعراف منهما، لتحديد معناها و وضوحه»<sup>۲۶</sup>

پس علمای نحو این نکته را متذکر شده‌اند که مدلول «الذی»، نسبت به «من» و «ما» اخص می‌باشد.

مطلب دیگری که در کتب نحوی آمده این است که صله موصولات باید نزد مخاطب، معلوم باشد. یعنی وقتی قرار است یک موصول و صله به کار برده شوند، باید صله‌ای به کار رود که مخاطب، آن را بفهمد و گرنه این عمل بیهوده خواهد بود. این مطلب از نظر عقلی نیز قابل اثبات است؛ نحویون هم به آن اشاره کرده‌اند. در کتاب *دلایل الإعجاز* از ابن سراج آمده است که:

«أنك لا تصل «الذی» إلّا بجملة من الكلام قد سبق من السامع علم بها، و أمر قد عرفه له، نحو أن تری عنده رجلا ینشده شعرا فتقول له من غد: ما فعل الرجل الذی كان عندك بالأمس ینشدك الشعر؟»<sup>۲۷</sup>

و یا مثلا در کتاب *البدیع فی العربیة* آمده است:

«و من حقّ الجملة أن تكون معلومة للمخاطب؛ لتقع الفائدة بها؛ فإنك إذا قلت:

۲۵. صبان، حاشیه الصبان علی شرح الأشمونی علی ألفیه ابن مالک و معه شرح الشواهد للعینی، ج ۱، ص ۱۵۴

۲۶. فاضل سامرائی، معانی النحو، ج ۱، ص ۱۲۷

۲۷. جرجانی، *دلایل الإعجاز فی علم المعانی*، ص ۱۳۵



ضربت زيدا الذي قام أبوه أمس، يحلاج المخاطب أن يعرف قيام أبي زيد حتى يعرفه به.<sup>۲۸</sup>

البته مطلبی که در این دو کتاب آمده مربوط به زمانی است که موصول در نقش صفت واقع شده باشد. (که تنها «الذی» و اخواتش اینگونه‌اند.) ولی به نظر می‌رسد که این مطلب در مورد موصولی که صفت برای اسم ذات دیگری نیست هم صادق است؛ زیرا به هر حال با آوردن موصول و صله‌اش، ویژگی یک ذات رسانده می‌شود. برای مثال وقتی گفته می‌شود: «جاء من فی الدار»، ویژگی آمدن به یک فردی که دارای ویژگی «در خانه بودن» است نسبت داده می‌شود. همان طور که ملاحظه می‌کنید در این مثال، «من»، صفتی نیست که برای اسم واقع شده باشد ولی می‌توان این را فهمید که اگر اراده شود که خبر آمدن مدلول «من» (که به دلالتی نامش ذکر نمی‌شود) به کسی داده شود، طرف مقابل باید حداقل از «در خانه بودن» مدلول «من» اطلاع داشته باشد (تا خبررسانی مفید باشد)؛ و این مطلبی است که مرحوم ابن‌یعیش در شرح کتاب *المفصل* زمخسری، به این صورت بدان اشاره فرموده است:

«و ينبغي أن تكون الجملة التي تقع صلة، معلومة عند المخاطب لأن الغرض بها تعريف المذكور بما يعلمه المخاطب من حاله، ليصح الإخبار عنه بعد ذلك ...  
فلذلك لا تقول جائني الذي قام إلا لمن عرف قيامه و جهل مجيئه.»<sup>۲۹</sup>

مرحوم ابن‌یعیش در عبارت فوق، گفته است: «الجملة التي تقع صلة» یعنی هر جمله‌ای که می‌خواهد صله واقع شود و این حکم را مختص به صله «الذی» و اخواتش نکرده‌اند. مثالی هم که ایشان در این مطلب آورده است، شاهد بر این است که لازم نیست موصول، صفت برای اسم ذات دیگری باشد.

پس این حکم که محتوای صله باید نزد مخاطب معلوم باشد و تصویر واضحی از

۲۸. ابن‌أثير، *البدیع فی العربیة*، ج ۳، ص ۲۵۲

۲۹. ابن‌یعیش، *شرح المفصل*، ج ۳، ص ۱۵۴



صله در ذهن شنونده شکل بگیرد بر تمام موصولات (چه مشترک و چه مختص) واقع می‌شود.

اما یک سؤال: اگر در تمام موصولات، محتوای صله باید نزد مخاطب روشن و معهود باشد، معنای اخص بودن مدلول «الذی» نسبت به «ما» چیست؟ مگر تعریف موصول به وسیله چیزی غیر از صله است؟ اگر صله در هر دو نوع موصول (مشترک و مختص) معهود عندالمخاطب و روشن باشد، دیگر این که در «ما» و «من» ابهام بیشتری نسبت به «الذی» وجود دارد، معنایی ندارد. اما می‌بینیم که علمای نحو هر دو مطلب را در کتاب هایشان دارند. چگونه این دو مطلب با هم جمع می‌شود؟

این دو مطلب با هم جمع نمی‌شوند مگر این که این سخن را قبول کنیم که صله هر موصولی باید نزد مخاطب واضح و روشن باشد، یعنی مخاطب وقتی صله را می‌شنود، باید مفهوم صله در ذهنش حاضر باشد و آن را بفهمد ولی در مورد مدلول خود موصول، اگر «الذی» باشد، آن هم در نزد مخاطب واضح و روشن بوده و تصویر واقعی آن مدلول در ذهن مخاطب حاضر است اما اگر موصول «من» و «ما» باشد، این مدلول در ذهن مخاطب فقط یک تصویر خیالی و غیر واقعی است؛ و این منافاتی ندارد با این که شنونده، محتوای صله را فهمیده باشد. یعنی ممکن است مخاطب، محتوای صله را بتواند درک کند و تصویر درستی از آن داشته باشد اما یک صورت ذهنی از مدلول خود موصول نداشته باشد و آن چیزی که محتوای صله را در ذهنش بر آن تطبیق می‌دهد نه تصویر واقعی آن بلکه یک صورت خیالی باشد.

تا اینجا با استفاده از سخنان علمای نحو در باب موصول، مدعیاتی مطرح شد اما این که در بلیغ‌ترین کلام نازل شده در زبان عربی، مدعیات مذکور تا چه اندازه قابل تطبیق است بحثی است که در ادامه پی می‌گیریم:

در آیه:

«شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ



إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى»<sup>۳۰</sup>

این مدعا کاملاً قابل تطبیق است و این همان نکته‌ای است که صاحب کتاب گرانقدر *التحریر و التنویر* این طور به آن اشاره می‌کند:

«فیکون إیثار «ما وَصَّى بِهِ نُوحًا» و «ما وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى»

بحرف «ما» لمناسبة أُنْهَا شَرَّاعِ بَعْدَ الْعَهْدِ بِهَا فَلَمْ تَكُنْ مَعْهُودَةً عِنْدَ الْمُخَاطَبِينَ

إِلَّا إِجْمَالًا فَكَانَتْ نَكَرَاتٌ لَا تَتَمَيَّزُ إِلَّا بِصِفَاتِهَا، وَ أَمَّا إِیْثَارُ الْمُوحَى بِهِ إِلَى النَّبِيِّ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ بِاسْمِ «الَّذِي» فَلَأَنَّهُ شَرَعَ مُتَدَاوِلٌ فِيهِمْ مَعْرُوفٌ عِنْدَهُمْ.»<sup>۳۱</sup>

همان‌طور که از آیه شریفه قابل فهم است، مخاطب، آنچه را خداوند به پیامبرانش نوح و ابراهیم و ... وصیت کرده است، می‌فهمد و درک می‌کند و این طور نیست که با شنیدن «وصینا به ابراهیم و ...»، مطلب را نفهمد و برای او مطلب جدیدی باشد؛ اما چیزی که این مطلب را در ذهن خودش بر آن تطبیق دهد، تصویری خیالی است از وصیت خدا به آن پیامبران. زیرا مخاطب با شرایع آن‌ها به طور دقیق آشنا نیست و به قول علمای منطق، نسبت به آن‌ها علم خیالی دارد. ولی در مورد آنچه که خداوند به پیامبر اسلام وحی کرده است این علم، علمی وهمی است. یعنی آن چیزی که در ذهن شنونده بر «أوحینا الیک» تطبیق می‌کند، امری مشخص و روشن است که عبارت باشد از همان شریعت دین اسلام و احکامش (زیرا مخاطب کسی است که در زمان رسول الله ﷺ می‌زیسته و اسلام و احکام آن برای وی کاملاً روشن بوده است و از آن‌ها تصویر ذهنی دقیق (و نه خیالی) دارد).

شاهد دیگری که درستی این مدعا در آن کاملاً مشهود است آیه ۸۱ سوره ی نساء

است. در این آیه خداوند متعال می‌فرماید:

«وَ يَقُولُونَ طَاعَةٌ فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَ اللَّهُ

۳۰. شوری: ۱۳

۳۱. ابن عاشور، *التحریر و التنویر*، ج ۲۵، ص ۱۲۰





يَكْتُبُ مَا يَبَيِّنُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا.»

خداوند در این آیه به پیامبر خود می‌گوید:

«گروهی از آنان در شب‌نشینی‌های مخفیانه خود بر خلاف آنچه تو می‌گویی،

[و غیر آنچه در حضورت می‌گفتند] تدبیر می‌کنند.»<sup>۳۲</sup>

در مورد آنچه که خود پیامبر ﷺ می‌گوید، قرآن می‌فرماید: «الذی تقول» زیرا خود پیامبر صورت ذهنی درستی از حرف‌های خود دارد و در مورد سخن خدا می‌گوید «الذی تقول»، دقیقاً آنچه که مدلول این موصول است در ذهن پیامبر ﷺ نقش می‌بندد. (زیرا خود ایشان این سخنان را گفته‌اند) اما قرآن از آنچه کافران و منافقان در شب‌نشینی‌های خود تدبیر کرده‌اند، به «ما یبیتون» تعبیر می‌کند. در اینجا پیامبر معنای «یبیتون» را فهمیده و درک می‌کند که آن‌ها تدابیری اندیشیده‌اند، ولی دقیقاً از آنچه که بین کفار گذشته است اطلاعی ندارد (زیرا ایشان در بین آن‌ها حضور نداشته است) به همین دلیل خداوند در این گفتگو با پیامبر ﷺ، در مورد تدابیر آن‌ها، موصول «ما» را به کار می‌برد؛ زیرا مدلول این موصول (که تدابیر شبانه کفار است) به صورت دقیق و روشن در ذهن پیامبر نقش نبسته است، بلکه یک صورت خیالی است.

در بسیاری دیگر از آیات متشابه، تفاوت گفته شده بین این دو نوع موصول وجود دارد و در اینجا تنها به بیان یک شاهد دیگر بسنده می‌شود. در قضیه حضرت یوسف و دعوت زنان مصر توسط زلیخا، در سوره یوسف آیه ۳۲ آمده است که:

«قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ وَ لَقَدْ رَاوَدتُّهُ عَن نَّفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَ لَئِن لَّمْ يَفْعَلْ

مَا أَمَرَهُ لَيُصْغَبَنَّ وَ لَيَكُونَنَّ مِنَ الصَّاغِرِينَ.»



زلیخا در مورد کسی که زنان درباره او ملامتش می‌کردند می‌گوید: «الذی لمتننی فیه» زیرا یوسف علیه السلام در آن مجلس حضور دارد و مدلول این موصول در ذهن مخاطبین به صورت کاملاً دقیق و واضح معلوم است و مطابق با واقعیت هم هست (زیرا این سخن بعد از دیدار یوسف علیه السلام بوده است) اما در داستان حضرت موسی و خضر علیهما السلام هنگامی که موسی علیه السلام در سفری به همراه غلام خود به دنبال حضرت خضر علیه السلام بودند، قضیه تا آنجا پیش می‌رود که غلام، ماهی را در مکانی گم می‌کند و فراموش می‌کند که آن را به حضرت موسی علیه السلام یادآوری کند و بعد که به یاد می‌آورد، قرآن از زبان حضرت موسی علیه السلام خطاب به غلام اینچنین تعبیر می‌کند:

«قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَأَرْتَدَّ عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا»<sup>۳۳</sup>

«موسی گفت: این [جای فراموش کردن ماهی] همان است که ما در طلبش

بودیم»

برخلاف آیه مورد اشاره در سوره یوسف که مدلول موصول کاملاً نزد مخاطبین روشن بود و خداوند از آن مدلول با «الذی» یاد کرده بود، در این آیه قرآن از زبان حضرت موسی علیه السلام خطاب به غلام می‌گوید: «ذلک ما کنا نبغ»، یعنی با موصول «ما» از آن مکان یاد می‌کند. همان‌طور که می‌بینیم مخاطب این کلام (غلام حضرت موسی علیه السلام) آگاه به مفهوم صله است (یعنی می‌داند که جایی بوده است که در پی آن بوده‌اند) ولی صورت ذهنی کاملاً روشنی از آن ندارد. زیرا آن‌ها، آن مکان را هنوز ندیده‌اند (و یا اگر دیده‌اند، آن را به عنوان جایی که به دنبالش بوده‌اند نمی‌شناسند). در آیات ذکر شده دیدیم که با وجود مفهوم بودن صله در نزد مخاطب، در هر دو



نوع موصول، در مصداق موصولات مشترک، ابهامی<sup>۳۴</sup> وجود دارد که در مصداق موصولات مختص این ابهام نیست و مدلول این موصولات نزد مخاطب کاملاً واضح و روشن است. البته آیاتی که این ادعا در آن‌ها به این وضوح قابل تطبیق است، منحصر در این سه مورد نیست بلکه خواننده می‌تواند برای آزمایش این ادعا و فهم درستی آن، آیات زیر را نیز مورد توجه قرار دهد:

«وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ»<sup>۳۵</sup>

«فَذَلِكَ الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ»<sup>۳۶</sup>

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»<sup>۳۷</sup>

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أحيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ»<sup>۳۸</sup>

«قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لِيَحْزَنَنَّكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ

اللَّهِ يَجْحَدُونَ»<sup>۳۹</sup>

«فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ

الْغُرُوبِ»<sup>۴۰</sup>

«وَالْمُطَلَّاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ

فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبَعُولْتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي

۳۴. البته قابل ذکر است که این ابهام با وجود معرفه بودن «من» و «ما» می‌باشد و از همین‌جا مشخص می‌شود که ملاک در معرفه و نکره بودن، ابهام داشتن یا نداشتن در نزد مخاطب نیست؛ بلکه امر دیگری است که تحقیق جداگانه‌ای می‌طلبد.

۳۵. ق: ۱۹

۳۶. ماعون: ۲

۳۷. آل عمران: ۱۶۹

۳۸. بقره: ۱۵۴

۳۹. انعام: ۳۳

۴۰. ق: ۳۹



ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَ لَهِنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجَالِ عَلَيهِنَّ  
دَرَجَةٌ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»<sup>۴۱</sup>

«عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا  
أُوتِيَ قَارُونَ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ»<sup>۴۲</sup>

با مطالعه آیات ذکر شده و دیگر آیات قرآن کریم و تنها با مراجعه به قبل و بعد آن آیات و دیدن ترجمه آن‌ها می‌توان درستی ادعای مطرح شده را دریافت و اگر این نکته درست باشد، تأثیر زیادی در فهم آیات شریفه و درک مفاهیم آن‌ها دارد. همان‌طور که در مقدمه اشاره شد.

### نتیجه گیری

موصولات از معارفی هستند که کاربرد زیادی در زبان عربی دارند. دو نوع مختص و مشترک از این موصولات از جهات مختلف دارای تفاوت‌های زیادی هستند. این تفاوت‌ها را می‌توان در دو بعد ظاهری و معنوی تقسیم بندی کرد.

در کتاب‌های مختلف، اشاره‌هایی به تفاوت‌های ظاهری بین این دو نوع موصول شده است. اما آنچه که بسیار مهم است و ما را در فهم آیات قرآن کمکی مضاعف می‌کند این است که بتوان تفاوت‌های معنوی بین این دو قسم را نیز تشخیص داد.

مهم‌ترین تفاوت معنوی که بین موصولات مشترک و مختص ادعا می‌شود این است که با وجود روشن بودن و مفهوم بودن صله هر دو نوع موصول، مدلول خود موصول، در «الذی» و اخواتش واضح و دقیق و مطابق با واقع است. در حالی که در مورد موصولات مشترک باید گفت که مدلولشان (با وجود واضح بودن صله) در ذهن مخاطب امری مبهم است.

۴۱. بقره: ۲

۴۲. قصص: ۷۹



در اثبات این ادعا از کلمات علمای نحو استفاده شده است و سپس صدق این ادعا با تطبیق بر آیاتی از قرآن کریم به دست آمده است. اما سؤالاتی همچنان باقی است که هر کدام می‌تواند موضوعی برای تحقیق باشد که از جمله آن‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

ملاک معرفه و نکره چیست؟ این ملاک در جملات چگونه پیاده می‌شود و آیا جملات، نکره‌اند یا معرفه؟ و مهم‌ترین سؤال این‌که آیا برای موصوله بودن «من» و «ما» دلیل قطعی وجود دارد یا خیر؟





## فهرست منابع

۱. قرآن کریم
۲. ابن اثیر، مبارک بن محمد، *البدیع فی علم العربیة*، ۲ جلد، جامعة أم القرى، معهد البحوث العلمية و إحياء التراث الإسلامی، مکه مکرمه، عربستان، چاپ اول.
۳. ابن جنی، عثمان بن جنی، *سر صناعة الإعراب*، ۲ جلد، دار الکتب العلمیه، منشورات محمد علی بیضون، بیروت، لبنان، چاپ دوم.
۴. ابن حاجب، عثمان بن عمر، *الإيضاح فی شرح المفصل*، ۲ جلد، دار سعدالدين، دمشق، سوریه، چاپ اول.
۵. ابن سراج، محمد بن سری، *الأصول فی النحو*، ۲ جلد، مكتبة الثقافة الدينية، قاهره، مصر، چاپ اول.
۶. ابن عاشور، محمد طاهر، *تفسیر التحرير و التنویر المعروف بتفسیر ابن عاشور*، ۳۰ جلد، مؤسسة التاريخ العربی، لبنان، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۰ ه.ق.
۷. ابن یعیش، موفق الدین یعیش، *شرح المفصل*، ۱۰ جلد، ناصر خسرو، تهران، ایران، چاپ اول.
۸. ابو حیان، محمد بن یوسف، *الهدایة فی النحو*، ۱ جلد، مرکز جهانی علوم اسلامی، قم، ایران، چاپ ششم، ۱۳۸۴ ه.ش.
۹. بابتی، عزیزه فوال، *المعجم المفصل فی النحو العربی*، ۲ جلد، دار الکتب العلمیه، بیروت، لبنان، چاپ اول.
۱۰. جرجانی، عبد القاهر بن عبد الرحمن، *دلائل الإعجاز فی علم المعانی*، ۱ جلد، دار الکتب العلمیه، بیروت، لبنان، چاپ اول.

۱۱. حدادی، احمد بن محمد، *المدخل لعلم تفسیر کتاب الله تعالی*، ۱جلد، دار القلم، سوریه، دمشق، چاپ اول، ۱۴۰۸ ه.ق.
۱۲. حسن، عباس، *النحو الوافی مع ربطه بالأسالیب الرفیعة و الحیة اللغویة المتجددة*، ۴جلد، ناصر خسرو، تهران، ایران، چاپ دوم، ۱۳۶۷ ه.ش.
۱۳. رضی الدین استر آبادی، محمد بن حسن، *شرح الرضی علی الکافیة*، ۴جلد، موسسة الصادق للطباعة و النشر، تهران، ایران، چاپ اول، ۱۳۸۴ ه.ش.
۱۴. سامرائی، فاضل، *معانی النحو*، ۴ جلد، کمال الملک، بیجا، چاپ اول، ۱۴۳۴ ه.ق.
۱۵. سیوطی، عبد الرحمن بن ابی بکر، *الأشباه و النظائر فی النحو*، ۴جلد، دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان، چاپ دوم.
۱۶. صاوی، احمد بن محمد، *حاشیة الصاوی علی تفسیر الجلالین*، ۴جلد، دار الکتب العلمیة، منشورات محمد علی بیضون، لبنان، بیروت، چاپ چهارم، ۱۴۲۷ ه.ق.
۱۷. صدیق حسن خان، محمد صدیق، *فتح البیان فی مقاصد القرآن*، ۷جلد، دار الکتب العلمیة، منشورات محمد علی بیضون، لبنان، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۰ ه.ق.
۱۸. ناظر الجیش، محمد بن یوسف، *شرح التسهیل المسمی تمهید القواعد بشرح تسهیل الفوائد*، ۱۱جلد، دار السلام، قاهره، مصر، چاپ اول.